

درس دویست و نود و یکم: صوت ۳۰۴

بررسی دلیل عقلی اخباریین برای وجوب احتیاط در

کلام فقهاء (1)

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بحث راجع به اجرا اصالت عدم تذکيه يا عدم اجرا آن

بحث راجع به اجرا اصالت عدم تذکيه يا عدم اجرا اين اصل در شبهات موضوعيه و يا شبهات حکميه است. راجع به اصالت عدم تذکيه بحث‌های فراوانی هست و یکی از آن مسائل اختلاف عدم مذکي با ميته و يا عدم اختلاف اين دو باهم است.

تساوی عدم مذکي با ميته در بعضی از روايات

در بعضی از روايات عدم مذکي را مساوی با ميته می‌شمرند^۱ بنابراین در اینجا عدم مذکي و ميته عبارت از **كُلُّ حَيَوَانٍ لَمْ يَحْكَمْ الشَّارِعُ بِطَهَارَتِهِ بَلْ حَكَمَ بِنَجَاسَتِهِ بَعْدَ مَوْتِهِ سَوَاءً مَاتَ حَتَفَ أَنْفَهُ أَوْ لَمْ يَمُتْ بِهَذَا الشَّكْلِ وَلَكِنَّ الشَّارِعَ حَكَمَ عَلَيْهِ بِنَجَاسَتِهِ وَ حَرَمَتِهِ** اين حکم ميته است. پس فرقی نيست در اينکه در یک مورد عدم مذکي صدق می‌کند يا در آن مورد ميته صدق کند؛ اطلاق عدم مذکي بر ميته يا اطلاق ميته بر عدم مذکي اطلاق واحد است. حداقل به حمل شایع صناعی مصداق برای عدم مذکي و مصداق برای ميته واحد است گرچه از نقطه نظر لغوی ممکن است که ميته بر **مَا مَاتَ حَتَفَ أَنْفَهُ** اطلاق شود و عدم مذکي بر آن حیوانی که با شرائط مقبوله آن ذبح نشده باشد. اما از نقطه نظر شرعی مرحوم آخوند می‌فرمایند که تفاوتی نيست بين اينکه غير مذکي مساوی با ميته باشد يا غير مذکي مساوی با ميته نباشد و فرق کند به جهت اينکه شرعاً تمام احکام حرمت و نجاست که بر ميته اطلاق می‌شود آن احکام بر غير مذکي هم اطلاق می‌شود.^۲

گرچه در بعضی از نصوص مانند آیه شریفه دارد:

﴿حُرِّمَتْ عَلَى كُمُ الْآلِ مَيِّتَةٌ وَالْدَّمُ وَلَحْمُ الْخِنْزِيرِ وَمَا أَهْلُ لَيْعَى رَآهُ وَاللَّهُ بِهِ وَآلِ مَنْ خَنَقَهُ وَآلِ مَوْقُودَهُ وَآلِ مُتْرَدِيَةِ وَالنَّطِيحَةِ وَمَا أَكَلَ السَّبُعُ إِلَّا مَا ذَكَّيْتُمْ وَمَا ذُبِحَ عَلَى النُّصُبِ وَأَنْ تَسْتَقِ سِيمُوا بِالْأَزْلَمِ ذَلِكَكُمْ فِيسَقَّ الْيَوْمَ يَيْسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنَ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا فَمَنِ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصَةٍ غَيْرَ مُتَجَانِفٍ لِإِثْمٍ فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾

در آنجا ميته مقابل با غير مذکي به حساب آمده است و بنابراین از نقطه نظر مصداق با غير مذکي تفاوت

۱. تهذيب الأحكام، ج ۹، کتاب الصيد و الذبائح، ۲ - باب الذبائح و الأطمعة و ما يحل من ذلك و ما يحرم منه، ص ۷۹، ح

۷۴.

۲. كفاية الأصول، ص ۳۴۹.

دارد. غیر مذکّی به آن حیوانی اطلاق می‌شود که زهاق روح مستند به فاعل است نه **مستند إلى الله** ولی میته بر حیوانی اطلاق می‌شود که زهاق روح **مستند إلى الله** است. گرچه از نقطه نظر شرعی تفاوتی در این مسئله ندارد. بنابراین جای این اشکال نیست که گفته بشود: اگر بر موردی اصالت عدم تذکیه اطلاق می‌شود ممکن است بر آن مورد اصالت عدم میته اطلاق بشود؛ یعنی اصالت عدم میته در اینجا جلوی اصالت عدم تذکیه را نمی‌گیرد و ممانعت از اصل عدم تذکیه نمی‌کند زیرا آن احکامی که مترتب است مانند حرمت و نجاست بر میته، نفس آن احکام مترتب بر عدم تذکیه است. این یک اشکال است.

اشکال دیگری که در اینجا هست این است که آن اصلی - اصل سببی - می‌تواند جلوی یک اصل دیگری را بگیرد - چه سببی چه حکمی - که با جریان آن اصل منافات داشته باشد. مانند عدالت و عدم عدالت؛ جریان اصل عدالت در زید در صورتی که با اصل عدم عدالت بخواهد منافات داشته باشد، این در اینجا جلوی او را می‌گیرد چون هر کدام از این دو بنفسه موضوع برای جریان حکم هستند، در صورتی که این عدالت یا عدم عدالت حالت سابق نداشته باشد، اگر حالت سابق داشته باشد که نفس حالت سابق استصحاب می‌شود؛ امروز که شک بر این ذهاب عدالت است استصحاب عدالت اُمس احراز عدالت می‌کند یا عکس.

حالا اگر حالت سابقه نداشت ما شک می‌کنیم آیا اصل عدالت است یا عدم عدالت؟ کدام یک از این دو است؟! هیچ اصلی در اینجا نداریم که احراز عدالت یا عدم عدالت بکند. چرا؟ دلیلش این است که مسئله مهم این است که مسئله عدالت و عدم عدالت از باب عدم و ملکه است، نه صرفاً از باب سلب و ایجاب؛ از باب سلب و ایجاب نیست تا اینکه ما با نفی او استصحاب عدم او را بکنیم بلکه از باب عدم و ملکه است. پس موضوع با توجه به آن جهت قابلیت متصف به عدالت می‌شود یا با توجه به این ظرف عدم قابل، متصف به عدم عدالت می‌شود. این در اینجا از این باب است.

اما این دو اصل باهم منافات دارند و هر کدام از این دو همدیگر را نفی می‌کنند. آن وقت احکامی که مترتب بر عدالت است طبعاً در یک هم‌چنین جایی اثبات نمی‌شود. چرا؟ چون اول باید موضوع برای عدالت احراز بشود تکویناً یا تعبداً تا اینکه جریان آن حکم در آنجا ثابت بشود، اگر نشد نفس عدم اثبات **يُكْفَى لِعَدَمِ إِبْتِثَاتِ هَذِهِ الْأَحْكَامِ**. حالا فرض کنید که در یک موردی آن اصل ما منافی نبود من باب مثال در مورد عام و خاص **مِنْ وَجْهِ أَكْرَمِ الْعُلَمَاءِ دَارِيمٍ وَ لَا تُكْرَمُ الْفُسَّاقُ** داریم و هر کدام از این **أَكْرَمِ الْعُلَمَاءِ وَ لَا تُكْرَمُ الْفُسَّاقُ** محدوده خاص به خودش را دارد؛ «**أَكْرَمِ الْعَالَمِ الْعَادِلِ وَ الْفَاسِقِ**»، «**لَا تُكْرَمُ الْفَاسِقُ الْعَالَمِ**» و «**لَا تُكْرَمُ الْفَاسِقُ الْجَاهِلِ**» این در محدوده خودش به دو صورت تقسیم می‌شود؛ در محدوده‌ای که منافی با این دلیل حاکم نیست اشکالی در جریان این عام و عمل به عام نیست مثلاً اکرام عالم عادل چه اشکالی دارد؟! منافاتی با **لَا تُكْرَمُ** ندارد یا عدم اکرام فاسق جاهل اشکالی ندارد و منافاتی با **أَكْرَمِ الْعُلَمَاءِ** ندارد.

إِنَّمَا الْكَلَامُ فِي عَالَمٍ فَاسِقٍ؛ فِي عَالَمٍ فَاسِقٍ هَذِهِ نَكْتَةُ اجْتِمَاعٍ وَتَزَاحُمٍ اسْتِ، فِي هَذِهِ أَكْرَمُ الْعُلَمَاءِ نَفِي لَا تُكْرَمُ مِثْلُهَا لَا تُكْرَمُ نَفِي أَكْرَمُ الْعُلَمَاءِ مِثْلُهَا. يَعْنِي فِي نَقْطَةِ تَزَاحُمٍ عَامٍ مِنْ وَجْهِ هَذَا طَوْرًا اسْتِ وَالْأَمْرُ بِهَذَا هَدْيٌ لِكُلِّ مَنْ لَا يَدْرِي.

بحث ما در اصل عدم تذکيه و اصل عدم موت هم همین طور است. این بر فرض اصالت عدم موت اینها می گویند که اصالت عدم موت مقابله با اصالت عدم تذکيه می کند. ما می گوئیم که در اینجا مقابله ندارند و منافاتی با همدیگر ندارند. یعنی اگر شما اصل عدم موت حتف آنفه را ثابت کردید، تذکيه که ثابت نمی شود چون در مقابل موت ما تذکيه نداریم مگر به اصل مثبت؛ یعنی وقتی که شما با عدم موت، نفي موت را در اینجا می کنید نفي موت ممکن است مزاحمتی با عدم تذکيه نداشته باشد و اصالت عدم تذکيه می آید و به دنبال اصل عدم تذکيه احکام مترتب بر آن که حرمت و نجاست هستند هم می آیند. مگر اینکه ما قائل باشیم بر اینکه حرمت و نجاست مترتب بر موت است. یعنی این عدم تذکيه موجب عدم موت شرعی می شود و عدم موت شرعی موجب حلیت و موجب طهارت آن حیوان می شود که **فَأَتَى لَنَا بِإِثْبَاتِ ذَلِكَ**. پس این اصالت عدم موت هیچ منافاتی با اصالت عدم تذکيه ندارد گرچه اینکه جاری هم بشود. این مطلب اول بود.

مرحوم کمپانی در اینجا مطلب را یک قدری گسترش می دهند ما فعلاً به بیان ایشان می پردازیم و بعد از اینکه بیان ایشان را بحث کردیم آن وقت تحقیق خود را راجع به مسئله عدم تذکيه بعد از تقریر سایر آقایان عرض می کنیم. خیال می کنم راجع به عدم تذکيه قبلاً صحبت کرده باشیم و بحث راجع به قابلیت محل را قبلاً عرض کرده باشیم که قابلیت محل آیا از صفات وجودی است که عارض بر وجود ماهیت بعد الوجود می شود یا اینکه از صفات ماهیت به وصف الوجود است و در اینجا از نقطه نظر تلبس و عدم تلبس محل، به این قابلیت تفاوت می کند که اشکال در همین مسئله قابلیت است.

مرحوم کمپانی می فرمایند که مسئله تقابل بین غیر مذکّی و مذکّی یا از باب تقابل تضاد است یا از قبیل تقابل عدم و ملکه است و یا از قبیل تقابل سلب و ایجاب است به عدم محمولی یا عدم رابط.^۱ مطلب اول راجع به تقابل تضاد است که نفس ثبوت یک وصف و عدم ثبوت یک وصف تقابل تضاد می شود مثل سفیدی و سیاهی، قرمزی و سبزی، قیام و جلوس اینها همه تقابلشان از باب تقابل تضاد است و در تضاد مسئله مسئله نفي و ایجاب نیست بلکه مسئله دو امر ثبوتی است که وجود هر امر ثبوتی موجب نفي طرف مقابل خواهد شد.

بناءً على هذا فإنّ مسألة مذکّی و غیر مذکّی عبارت از فری اوداج با شرائط خاصّ مذکّی است. فری اوداج

^۱ . نهایة الدراية، ج ۴، ص ۱۳۷.

با غیر این شرایط خاصه و با شرائط دیگر غیر مذکّی است و اگر فری اوداج با استقبال توأم باشد و بسم الله، اسلام، بلوغ، سِکین حدید باشد و به اضافه قابلیت محل، این مذکّی می شود. همین فری اوداج اگر با غیر از این شرائط باشد مانند اینکه مسلمان نباشد یا اصلاً بی دین باشد یا اینکه استقبال نداشته باشد یا اینکه قابلیت محل را نداشته باشد، این در اینجا غیر مذکّی است.

در این مسئله تضاد طبعاً ما اصل عدم تذکیه را نمی توانیم جاری بکنیم. چرا؟ به جهت اینکه همان طوری که اصل عدم تذکیه عبارت از اصل عدم فری اوداج با شرایط خاصه است در اینجا با اصل عدم طرف دیگر تعارض پیدا می کند. یعنی همان طوری که شما درباره زید الآن نمی دانید که در یک ساعت قبل قائم بوده است یا جالس بوده است آیا شما می توانید اصل عدم قیام را بر زید اثبات کنید؟! نه خیر، زیرا با اصل عدم جلوس منافات پیدا می کند. قیام در مقابل جلوس منافات پیدا می کند. بله! می توانید با اصل عدم قیام به عنوان سلب و ایجاب - قیام و عدم قیام، نه قیام و جلوس - می توانید بگویید که اصل عدم قیام هست به جهت اینکه بالأخره این زید حداقل صبح که از خواب بیدار می شود قائم نیست. آدم که ایستاده نمی خوابد!

این سنگ قبر آقای مطهری و میرزا هاشم آملی بر دیوار هست! شخصی می گفت که آقا مرده را می شود ایستاده دفن کنند؟! زید ایستاده نمی خوابد لذا صبح وقتی که خوابیده است بخواهد بلند شود ما شک می کنیم لذا استصحاب - استصحاب کشکی است شما باور نکنید این استصحابها بی خود است! - عدم قیام را از بعد از یقظه می کنیم ولی قیام و جلوس دیگر اصل در اینجا ندارد. چون اصل تضاد است. اگر در اینجا ما با اصل عدم تذکیه بخواهیم اثبات عدم مذکّی بکنیم با این عدم روبرو می شویم که اصل عدم فری اوداج با توجه به این شرایط است. چرا؟ چون لعل اینکه ممکن است با توجه به این شرایط این مسئله انجام گرفته است، با شرایط تذکیه انجام گرفته است به خصوص اینکه اگر شبهه شبهه مفهومی و حکمی باشد. إن شاء الله در جلسه بعد راجع به این شبهه مفهومی و حکمی صحبت می کنیم. بناءً علی هذا در اینجا ما اصل نداریم.

اگر شخصی در اینجا نسبت به این تضاد بگوید که در اینجا تضاد پیش می آید یعنی قول به تقابل تضاد موجب تضاد است. چرا؟ این اصل عدم تذکیه در اینجا ما باید ببینیم از نظر شارع چه حکمی در اینجا به او بار شده است؟ شکی نیست بر اینکه تذکیه عبارت از وجود حالت و وجود صفتی است که ثبوتیه است و براساس آن صفت ثبوتیه حلیت و طهارت مترتب است. آن صفت ثبوتیه در حیوان موجب حلیت و طهارت است. فلذا شارع حکم به حلیت و طهارت کرده است. همین طور نجاست و حرمت به واسطه ثبوت صفتی است که موجب آن طهارت و موجب حرمت در اینجا خواهد شد.

خُبث ذاتی موجب شارع حکم به نجاست و حرمت

پس در جایی شارع حکم به نجاست و حرمت می کند که در آنجا یک صفتی موجود است که آن صفت

می‌آورد و به واسطه آن خبث ذاتی حرمت و نجاست مترتب بر آن محل است. پس با جریان اصل عدم تذکیه ممکن است تعارض بشود با جریان اصل عدم این خبث ذاتی، ممکن است خبث ذاتی در اینجا وجود نداشته باشد، عدم وجود این صفتی که موجب حرمت است باشد، اصل این است.

پس این تقابل بین غیر مذکّی و مذکّی به نحو تضاد موجب تضاد خواهد شد یعنی این در اینجا مقبول نیست. ایشان می‌فرمایند که نه، ممکن است بگوییم که نفس زهاق روح موجب حرمت و نجاست است. نفس زهاق روح **إِلَّا مَا خَرَجَ بِالْذَّلِيلِ** که فری اوداج با شرایط مذکور است. پس وقتی که ما اصل عدم تذکیه را جاری کردیم این زهاق روح که در اینجا هست و مسلّم است، این زهاق روح خودش موجب حرمت و خودش موجب نجاست خواهد شد.

جوابی که مرحوم کمپانی از این مسئله می‌دهند ناتمام است. چرا؟ چون با ممکن که نمی‌شود اثبات کرد و رفع تضاد کرد. اشکالی را که این شخص می‌کند اشکال واردی است. مستشکل می‌خواهد این را بگوید که احکام الهی دائر مدار مصلحت و مفسده است و نفس اعتبار نیست مثلاً شارع که خون را حرام کرده است به خاطر مفسده‌ای است که در او هست نه اینکه به خاطر این است اعتباراً، و اصلاً مفسده‌ای هم ندارد و اعتباراً آمده است و همین‌طوری حرام کرده است! بله، اگر کسی بگوید که تزریق خون در رگ هم مثل خوردن است چه فرقی می‌کند؟! خیلی فرق می‌کند چون یک وقتی شما خون را در رگ تزریق می‌کنید یک وقتی خون را شُرب می‌کنید خیلی تفاوت بین این مسئله است و لعلّ اینکه در این مسئله شُرب یک مفسد روحی و مفسد نفسی باشد همان‌طور که مشاهد است که قساوت قلب و آن کدورت نفس برای این می‌آید. حالا اینکه انسان بگوید که خون ماده برای حیات است چرا باید نجس باشد؟! این نجاستش به واسطه احتراز برای این مسئله است.

بناءً علی‌هذا همان‌طوری که ممکن است نفس زهاق روح موجب حرمت بشود همان‌طور ممکن است زهاق روح با شرایط خاص موجب این حرمت بشود نه اینکه با یک شرایط خاصه. آن وقت در اینجا مرحوم کمپانی می‌تواند این‌طور بگوید که وقتی احتمال طرفین موجود است یعنی بگوییم که ممکن است حرمت و نجاست از ناحیه شارع به واسطه نفس زهاق روح باشد و ممکن است به واسطه زهاق روح با شرایط خاص باشد. پس ما در اینجا نمی‌توانیم اصل عدم زهاق روح را با شرایط خاصّه بیاوریم تا اینکه با آن اصل عدم تذکیه مقابله کنیم. چون همان‌طوری که اصل عدم زهاق روح با این شرایط است، ممکن است اصل عدم زهاق روح با این شرایط خاصّه دیگر باشد.

پس از این نقطه نظر می‌شود به این مستشکل جواب داد، نه اینکه نفس زهاق علت برای این حرمت و نجاست باشد، یعنی همان‌طوری که زهاق روح با یک شرایط خاص علت حرمت و نجاست است لعلّ اینکه از

ناحیه شارع نفس زهاق روح به تنهایی علت برای حرمت و نجاست باشد و چون هیچ طریقی برای اثبات هیچ کدام از طرفین نیست و شبهه ما شبهه مفهومی و شبهه حکمیه است بنابراین ما اصلی نداریم تا به واسطه آن اصل با اصالت عدم تذکیه در اینجا مقابله کنیم. بنابراین این مسئله اصل عدم تذکیه در اینجا خالی از معارض می شود.

ولی آنچه که به نظر حقیر در اینجا رسید همان طوری که عرض کردم در مسئله تقابل تضاد، تضاد دو امر ثبوتی است - خیال می کنم مرحوم کمپانی نسبت به این قضیه کم لطفی کردند - یعنی ثبوت یک وصف در محل و ثبوت وصف دیگر در محل، و مقابله این دو وصف مقابله تضاد می شود. بنابراین عدم یک وصف، ضد برای آن وصف نخواهد بود و عدم قیام ضد قیام نیست، جلوس ضد قیام است عدم قیام، نفی قیام است. قیام و عدم قیام متناقضین هستند نه اینکه متضادین هستند. بیاض و عدم بیاض متناقضین هستند نه اینکه متضادین هستند. آن که متضاد است بیاض و اصفرار است آنچه که متضاد است قیام و جلوس است یا اینکه نفی ای باشد که مساوی با امر ثبوتی باشد یا امر ثبوتی که مساوی با تناقض باشد، این را تضاد در حکم متناقضین می گویند یا تناقض در حکم تضاد. اما وقتی که شما مسئله را از باب تضاد می گیرید نه از باب سلب و ایجاب، باید دو امر ثبوتی را در اینجا لحاظ کنید؛ اول در تذکیه، فری اوداج با یک شرایط و دوم فری اوداج با شرایط دیگر مانند عدم اسلام که می شود شرط دیگر یا فرض کنید عدم استقبال یا عدم قابلیت محل که شرط دیگر است.

آن وقت در این حساب اگر شما در یک موردی بین تذکیه و عدم تذکیه شک کردید، نمی توانید اصل عدم تذکیه جاری کنید زیرا اجرا اصل عدم تذکیه با اصالت تذکیه منافات پیدا می کند چون ممکن است که شبهه، شبهه مفهومی باشد نه شبهه مصداقی و موضوعی. در شبهه مفهومی آیا اسلام شرط است یا شرط نیست؟ آیا حدید بودن شرط است یا شرط نیست؟ آیا استقبال شرط است یا شرط نیست؟ در اینجا بحث بحث تقابل و تضاد است نه تقابل سلب و ایجاب. همان طوری که اصل عدم تذکیه جاری است اصل تذکیه هم ممکن است جاری باشد.

اللهم صل علی محمد و آل محمد